جاویدان‌خرد، شماره ۳۰، پاییز و زمستان ۱۳۹۵، صفحات ۱۰۱-۱۳۲

منطق ابهری در *تلخیص الحقائق*

مهدی عظیمی*

چکیده

اثیرالدین مفضل بن عمر ابهری (؟٦٥٦-؟٥٩٧) دانشمند برجستهٔ ایرانی است که در شاخه‌های مختلف علوم عقلی مقامی والا داشته است. مخطوط فاضل احمد پاشا ١٦١٨، که در کتابخانهٔ کوپریلی استانبول نگهداری می‌شود مشتمل است بر چهار رساله از او، به نام‌های *بیان الأسرار*، *تلخیص الحقائق*، *رسالة المطالع*، و *زبدة الحقائق*، که هریک سه‌گانه‌ای است در منطق، طبیعیات، و *مابعدالطبیعة*. این رساله‌ها را کاتبی قزوینی از نسخهٔ اصل استنساخ کرده و ابهری به خط خود بر صدر همهٔ آنها یادداشت إنهاء با تاریخ و توقیع نوشته است. آنچه در پی می‌آید تقدیم و تحقیق بخش منطق *تلخیص الحقائق* است. منطق ابهری در این رسائل، از جمله در *تلخیص الحقائق*، فاقد نوآوری‌های بعدی او و تقریباً به‌کلّی تابع منطق ابن‌سیناست. به اقتضای تک‌نسخه بودنِ مخطوط، روش قیاسی را برای تصحیح آن برگزیده‌ایم.

واژگان کلیدی: ابهری، اثیرالدین، *تلخیص الحقائق*، منطق ابهری، فاضل احمد پاشا ١٦١٨.

---

* عضو هیأت علمی دانشگاه تهران. رایانامه: mahdiazimi@ut.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۵/۸/۱۰ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۵/۹/۲۲

۱. نگاهی به احوال و آثار ابهری

در یکی از سال‌های دههٔ ۵۹۰[۱] در ابهر،[۲] که قریه‌ای بود میان قزوین و زنجان، از ایرانی‌مردی به نام عمر، کودکی زاده شد که مفضل نام گرفت ـ مفضل بن عمر ابهری. مفضلِ نوباوه آموزش‌های آغازین را در دیار خویش دید، ولی هنگامی که به نوجوانی رسید وطن را، به‌رغم همهٔ جاذبه‌های عاطفی، قفسی تنگ یافت و در حدود ٦١٠ هوای آن در سرش افتاد که پر کشد به فراخنای سپهر درخشان دانش آن روزگارـ به سمرقند.[۳]

در این مهد دانش و اندیشهٔ عصر، جایگاه بلند دانشمندانی چون رکن‌الدین عمیدی (د.[٤] ٦١٤) و زین‌الدین کشّی (شُک.[٥] نیمهٔ نخست قرن ۷)، که در نگاه این طالب‌علم تشنه همچون دریاهایی ژرف و کران‌ناپیدا جلوه می‌کردند، برایش بسی هوش‌ربا و دل‌انگیز می‌نمود؛ و البته هنگامی که در میدان مناظره موج هر یک بر دیگری می‌توفید، سهمگین نیز بود.[٦] عمیدی و کشّی در آن روزگار آبشارهای بلندی بودند که دست ابهریِ نوآموز هر اندازه هم که از آستین طلب دراز می‌شد باز از آستان آنان کوتاه بود. با این همه، چشمهٔ گوارایی، چون قطب‌الدین مصری (د. ٦١٨) در آن زمانه و زمینه بود که طالب علم جوان می‌توانست عطش خود را از دَهِش او فرونشاند.[۷] این قطب‌الدین مصری، خود، شاگرد فخرالدین رازی (د. ٦٠٦) بود؛ و بدین سان ابهری از طریق او افتخار شاگردی با واسطهٔ دانشمندی را یافت که برای وی در حکم عنقای مُغرب بود. شاید از همین روی است که کسانی ابهری را به‌خطا شاگرد فخر دانسته‌اند.[۸] نیز، بی‌شک، از همین راه است که ابهری به‌جد از فخر رازی اثر پذیرفته است ـ اثرپذیری پررنگی که آشکارا در نوشته‌های بعدی‌اش نمایان است.[۹]

سمرقند در این سال‌ها زیر فرمانروایی علاءالدین محمّد خوارزمشاه (حُک.[۱۰] ٦١٧–٥٩٦) بود؛ همان کبک خرامانی که، غافل از سرپنجهٔ شاهین قضا، بر پیغام چنگیز قهقه زد،[۱۱] پیک‌اش را کشت، و خوی کینه‌توزی و انتقام‌جویی او را برانگیخت.[۱۲] با یورش چنگیز، سمرقند دیگر امان نداشت، و ابهری در دههٔ ٦٢٠ به غرب جهان اسلام کوچید ـ به روم، یعنی آسیای کوچک.[۱۳] در آنجا موصل را برای اقامت برگزید، شهری که همچون صدفی امن مرواریدی گران‌بها، به نام کمال‌الدین بن یونس موصلی (د. ٦٣٩) را در خود داشت. ـریاضی‌دان و ستاره‌شناس برجسته‌ای که ابهری افتخار شاگردی وی را، به‌ویژه در فراگیری *مجسطی*، یافت. ابهری گهگاه به اربیل نیز، که سکونت‌گاه ابن‌خلکان بود، سر می‌زد.[١٤]

با وجود این، ابهری خود در این زمان، دیگر نه طالب‌علمی نورُسته بلکه دانشمندی

پرآوازه بود ملقب به اثیرالدین، که ستارگانی چون نجم‌الدین کاتبی قزوینی (د. ٦٧٥) از آفتاب وجود او پرتو می‌گرفتند.[۱۵] از دیگر شاگردان او می‌توان ابن‌خلکان (د. ٦٨١)،[۱٦] نصیرالدین طوسی (د. ٦٧٢)،[۱۷] زکریّا بن محمّد قزوینی (د. ٦٨٢)،[۱۸] و شمس‌الدین اصفهانی (د. ٦٨٨) [۱۹] را نام برد.

باری، طالب‌علم نوجوان که قریهٔ ابهر را به شوق دانش رها کرده، و پهنهٔ خاوری و گسترهٔ باختری جهان اسلام را درنوردیده بود، اینک عالم کاملی شده بود که آوازهٔ آثارش بر اثیر طنین می‌افکند و سیاههٔ نوشته‌هایش در منطق، فلسفه، کلام، هندسه، ریاضیات، اخترشناسی، و کیهان‌شناسی به عدد ۳۷ می‌رسید.[۲۰] با این همه، او «که سِفر یگانهٔ فرصت را سراسر در سلسله پیموده»[۲۱] بود، شاید خسته از این سَفر دراز، هوای بازگشت به وطن در سر یافت و اندکی پیش‌از ٦٤٦ به ایران بازگشت و روزهای پایانی عمر را در شبستر گذراند.

مفضلِ نوجوان، که روزی روزگاری همچون پرنده‌ای بی‌تاب زادگاه کوچک‌اش را چونان قفسی تنگ رها کرده بود، اینک سیمرغ جان‌اش پهنهٔ جهان را قفسی تنگ می‌یافت و احتمالاً در یکی از روزها یا شب‌های سال ٦٥٦ بود که تخته‌بند تن را در شبستر وانهاد[۲۲] و به سوی قلهٔ قاف پرکشید تا کسی او را بازنیابد. و شاید دوبیتی زیر تراویدهٔ یکی از آنات دلتنگی او در واپسین روزهای عمر بوده باشد.

مسکین دل من چو محرم راز نیافت — وندر قفس جهان هم‌آواز نیافت
اندر سر زلف ماهرویی گم شد — تاریک‌شبی بود و کس‌اش بازنیافت[۲۳]

۲. معرفی نسخه و شیوهٔ تصحیح

مخطوط فاضل احمد پاشا، ش. ١٦١٨، که در کتابخانهٔ کوپریلی استانبول نگاه داشته می‌شود و عکس آن در مؤسسهٔ پژوهشی حکمت و فلسفه ایران موجود است و، به گفتهٔ آیشنر، رونوشتی از آن در کتابخانهٔ مراد ملّا، ش. ١٤١٦، وجود دارد؛ یکی از مهم‌ترین دست‌نوشته‌های آثار ابهری است. این مخطوط دربردارندهٔ چهار رساله از ابهری است، به نام‌های *بیان الأسرار*، *تلخیص الحقائق*، *رسالة المطالع*، و *زبدة الحقائق*؛[۲٤] که کاتبی قزوینی آنها را از نسخه اصل برای خودش رونویسی کرده و همه را بر ابهری فروخوانده و ابهری بر صدر همهٔ آنها «إنهاء»[۲۵] نوشته است. این چهار رساله سه‌گانه‌هایی منطقی‌ـطبیعی‌ـحِکمی‌اند و، چنان‌که رویهب می‌گوید، «منطقی که در این آثار شرح داده شده است، به شیوهٔ مرسوم،

سینوی است و از آموزه‌هایی که ابهری مقدّر بود در آثـار بعـدی‌اش بسـط دهـد هـیچ‌گونـه نشانه‌هایی را به نمایش نمی‌گذارند».[۲۶] دومین از این چهار، *تلخیص الحقائق* (٤٤ الـف تـا ٧٦ الف) است که به تاریخ ۲۸ شعبان ٦٢٧ کتابت شده و ابهری در ۲۵ ذی‌قعدهٔ ٦٢٧، بر صـفحهٔ آغازین آن، چنین اِنهاء نوشته است:

> این کتاب را امامِ فاضلِ عالمِ کامل، ستارهٔ ملت و دین، شرف اسلام و مسـلمین، سرور حکیمان و فاضلان، زیور محققان، حسیب عراق، علی بن عمر بـن علـی قزوینی، که خداوند فضل‌اش را مـدام گردانـد، بـه‌اسـتواری و از سـر بحـث و تحقیق، و مطارحه و تدقیق، نزد من خوانـد. ایـن خوانـدن در بیسـت و پـنجم ذی‌قعدهٔ سال ششصد و بیست و هفت پایان یافت. این را مؤلّف کتاب، مفضـل بن عمر بن مفضل ابهری، مر خدای تعالی را سپاس‌گویان، نوشت (٤٤الف).

تلخیص الحقائق در سه بخش تنظیم شده است:

القسم الأول: المنطق
القسم الثاني: في العلم الطبيعي
القسم الثالث: في العلم الإلهي.

قسم اول، که متن ویراستهٔ آن در پی می‌آید، در «چهار جمله» به این قرار تبویب شده است:

الجملة الأولى
الفصل الأوّل: الحاجة إلى المنطق
الفصل الثاني: في دلالة اللفظ على المعنى
الفصل الثالث: فى المفرد والمؤلف
الفصل الرابع: فى الكلي والجزئي
الفصل الخامس: فى المحمول والموضوع
الفصل السادس: فى الذاتي والعرضي
الفصل السابع: فى المحمولات الخمسة
الفصل الثامن: فى الحدّ والرسم
الجملة الثانية
الفصل الأوّل: فى القضية
الفصل الثاني: في إيجاب الحملية وسلبها
الفصل الثالث: في خصوص الحمليات وحصرها وإهمالها
الفصل الرابع: في مواد القضايا وجهاتها
الفصل الخامس: فى المتصلات

الفصل السادس: فی المنفصلات
الفصل السابع: فی التناقض
الفصل الثامن: فی العکس
الجملة الثالثة
الفصل الأوّل: فی القیاس
الفصل الثاني: فی الاقترانات الحملیة
الفصل الثالث: فی الاقترانات الشرطیة
الفصل الرابع: فی القیاسات الاستثنائیة
الفصل الخامس: فی القیاسات المرکبة
الجملة الرابعة
الفصل الأوّل: فی القضایا التي هي مواد القیاسات
الفصل الثاني: فی البرهان
الفصل الثالث: فی القیاسات التي لیست برهانیة

از آن‌جا که مخطوط *تلخیص الحقائق* تک‌نسخه است، به ناچار، از روش قیاسی برای تصحیح آن بهره جسته‌ایم: واژه‌ها و بندهای ناخوانا، مطموس، یا محذوف را بر قیاس سه رسالهٔ دیگر ابهری و در یک جا بر قیاس *اللمحات* سهروردی، یا به مقتضای سیاق بازنویسی کرده‌ایم.

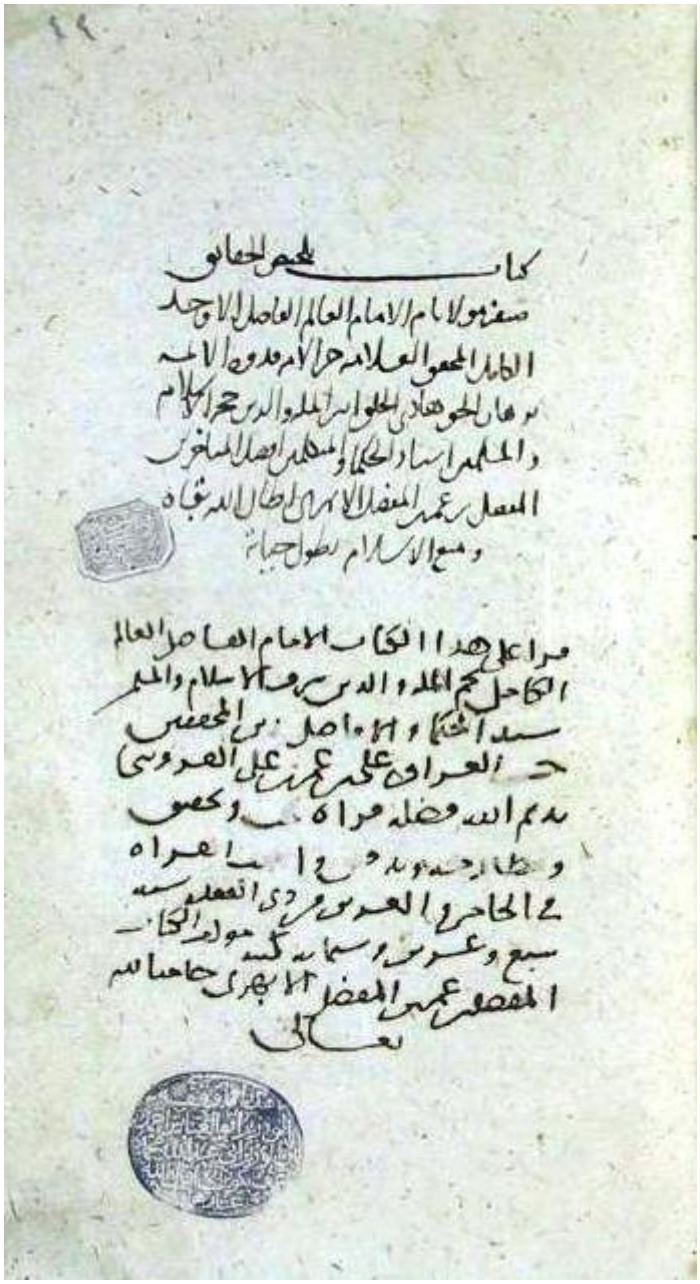

تصویر صفحهٔ آغازین *تلخیص الحقائق*

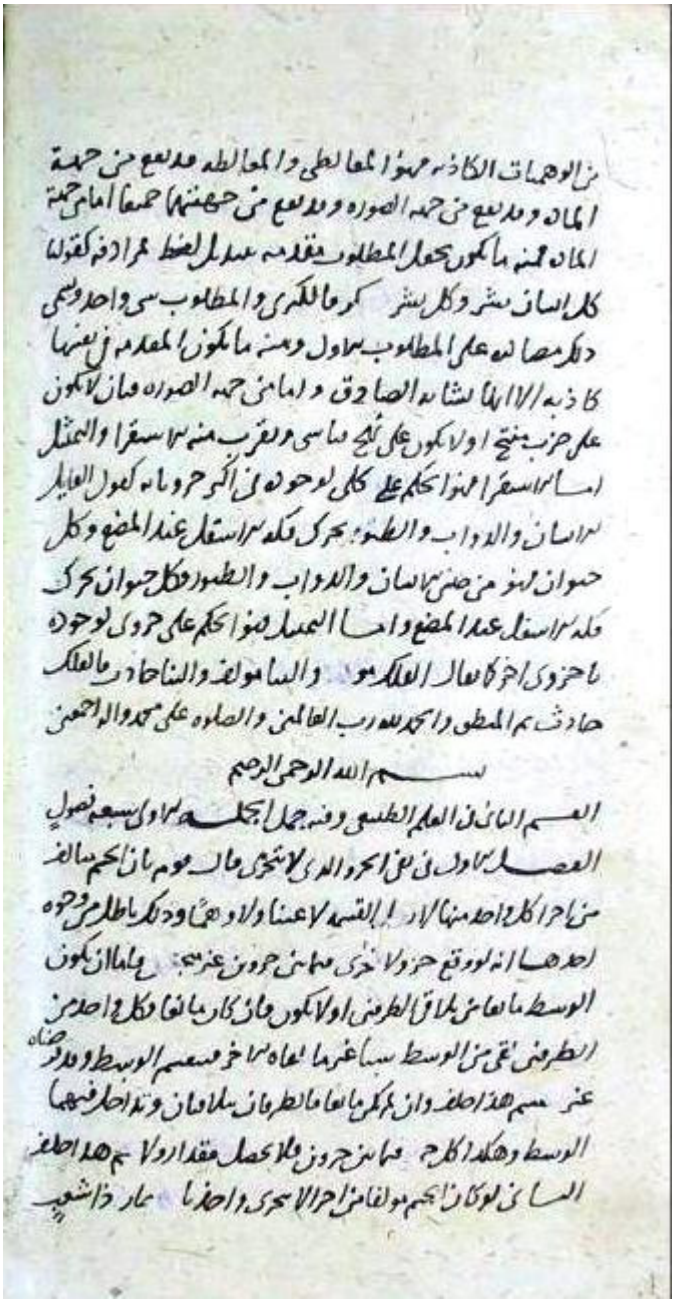

تصویر صفحهٔ پایانی بخش منطق *تلخیص الحقائق*

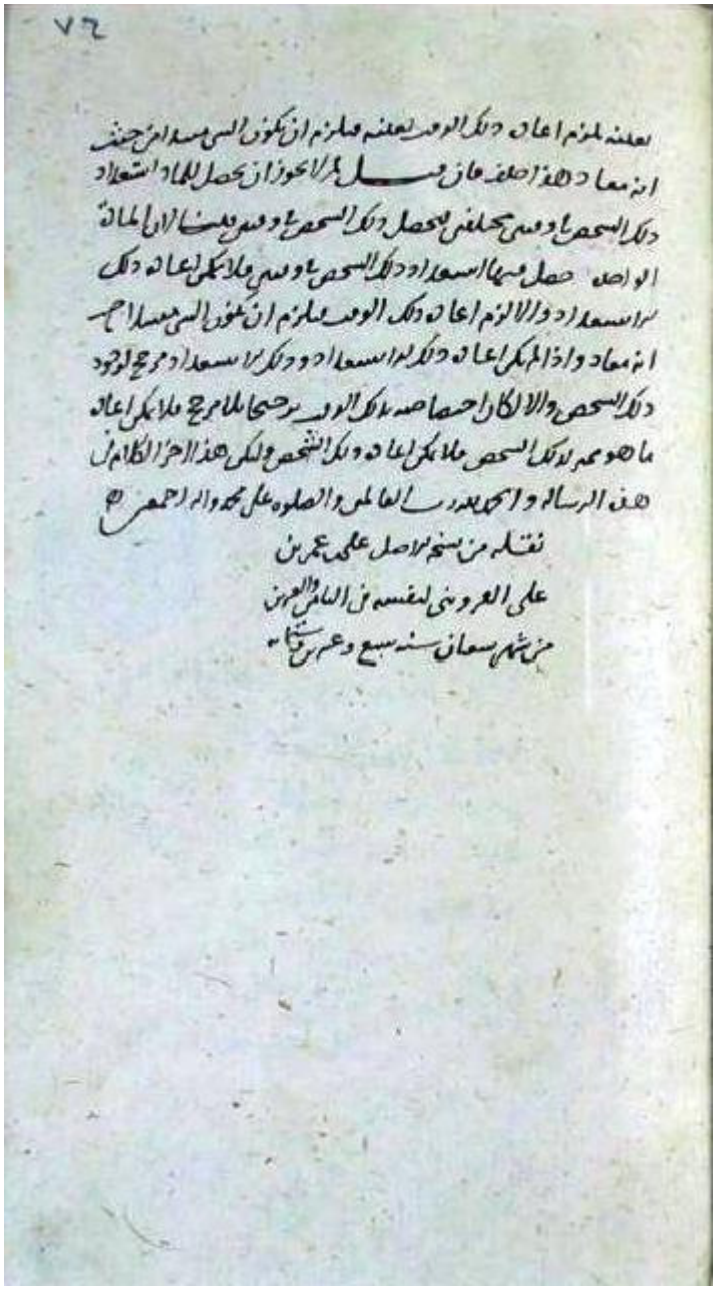

تصویر صفحهٔ پایانی *تلخیص الحقائق*

پی‌نوشت‌ها

۱. عظیمی، «میراث اثیری»، ص۱۵۸؛ همهٔ تاریخ‌ها هجری قمری‌اند مگر خلاف آن قید شود.
۲. رشر، قنواتی، و صاری اوغلی زادگاه ابهری را به‌خطا موصل عراق گفته‌اند.
Rescher, *The Development of Arabic Logic*, p. 196; Anawati, "Abharī, Athīr al-Dīn," p. 216; Sarioğlu, "Abharī: Athīr al-Dīn," p. 7.
۳. قزوینی، *آثار البلاد و أخبار العباد*، صص٥٣٦–٥٣٧.
٤. کوته‌نوشتِ «درگذشته به سالِ...».
٥. کوته‌نوشت «شکوفایی».
٦. قزوینی یکی از مناظره‌ها را روایت کرده است؛ نک. همان‌جا.
٧. قزوینی، *آثار البلاد و أخبار العباد*، صص٥٣٦–٥٣٧؛ صفدی، *الوافی بالوفیات*، ج٢، ص١٠١.
٨. ابن‌عبری، *تاریخ مختصر الدول*، ص٢٥٤.
9. Eichner, "Al-Abharī, Athīr al-Dīn."
١٠. کوته‌نوشت «حکمرانی».
١١. دیدی آن قهقهٔ کبک خرامان، حافظ! / که ز سرپنجهٔ شاهین قضا غافل بود؟
١٢. جوینی، *تاریخ جهانگشا*، ج٢، ص١٠٠.
١٣. ابن‌عبری، *تاریخ مختصر الدول*، ص٢٥٣؛ ابن‌خلّکان، *وفیات الأعیان*، ج٥، ص٣١٣.
١٤. ابن‌خلّکان، *وفیات الأعیان*، ج٥، ص٣١٣.
١٥. ابهری، *ملخّص فی صناعة المجسطی*، مخطوط کتابخانهٔ ایاصوفیا، ش. ٢٥٨٣ مکرر، برگ ١.
١٦. ابن‌خلّکان، *وفیات الأعیان*، ج٥، ص٣١٣.
١٧. صفدی، *الوافی بالوفیات*، ج٢، ص١٠١.
١٨. قزوینی، *آثار البلاد و أخبار العباد*، صص٤٦٣ و ٥٣٦.
١٩. ابهری، *کشف الحقائق*، مخطوط جارالله افندی، ش. ١٤٣٦، برگ ١٣٤ب.
٢٠. برای کتاب‌شناسی کامل ابهری بنگرید به: عظیمی، «میراث اثیری»، *تاریخ فلسفه* ١٥.
٢١. بخشی از شعر «شکاف»، از دفتر *دشنه در دیس*، سرودهٔ احمد شاملو.
٢٢. ابهری، *کشف الحقائق*، مخطوط جارالله افندی، ش. ١٤٣٦، برگ ١٣٤ب.
٢٣. مستوفی، *تاریخ گزیده*، ص٦٨٥.
٢٤. مناسب است که این چهار رساله را، چونان اسم عَلَم *چهار رساله* بخوانیم ـ به تداعیِ *چهار مقاله* عروضی سمرقندی.
٢٥. «إنهاء» یادداشت نویسنده در آغاز یا انجام اثر است که در آن تأیید می‌کند که کاتب یا شخص دیگری که نسخه را در دست دارد مطالعه تمام یا بخشی از اثر را نزد وی *به پایان رسانده است*.
٢٦. خونجی، *کشف الأسرار*، مقدمهٔ مصحح، صxxiv، یادداشت ٦٧.

منابع

- ابن‌خلّکان، أحمد بن محمد، *وفیات الأعیان وأنباء أبناء الزمان*، ج ۵، بتحقیق إحسان عباس، دارصادر، بیروت، ۱۹۹٤م.
- ابن‌العبری، أبوالفرج، *تاریخ مختصر الدول*، بتحقیق أنطون صالحانی الیسوعی، دار الشرق، بیروت، ۱۹۹۲م.
- ابهری، اثیرالدین، *کشف الحقائق*، مخطوط جارالله افندی، ش. ١٤٣٦.
- ــــــــــــ ، *ملخّص فی صناعة المجسطی*، مخطوط کتابخانهٔ ایاصوفیا، ش. ۲۵۸۳ مکرر.
- جوینی، عطاملک، *تاریخ جهانگشا*، به تصحیح محمّد قزوینی، سه جلدی، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۸۵.
- خونجی، افضل‌الدین، *کشف الأسرار عن غوامض الأفکار*، تقدیم و تحقیق: خالد الرویهب، مؤسسهٔ پژوهشی حکمت و فلسفهٔ ایران و مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه آزاد برلین، تهران، ۱۳۸۹.
- الصفدی، صلاح‌الدین خلیل بن أیبک، *الوافی بالوفیات*، بتحقیق: أحمد الأرناؤوط و ترکی مصطفی، دار احیاء التراث، بیروت، ۲۰۰۰م.
- عظیمی، مهدی، «میراث اثیری: حیات و کارنامهٔ اثیرالدین ابهری»، *تاریخ فلسفه* (فصلنامهٔ علمی‌ـپژوهشی انجمن بین‌المللی تاریخ فلسفه)، شمارهٔ ۱۵، زمستان ۱۳۹۲.
- القزوینی، زکریا بن محمد بن محمود، *آثار البلاد و أخبار العباد*، دارصادر، بیروت، ۱۹٦۰م.
- مستوفی، حمدالله، *تاریخ گزیده*، به اهتمام عبدالحسین نوائی، امیرکبیر، تهران، ۱۳٦۲.
- Anawati, G. C. "Abharī, Athīr al-Dīn." *Encyclopedia Iranica*. Vol. I, Fasc. 2, pp. 216-217.
- Eichner, Heidrun. "Al-Abharī, Athīr al-Dīn." *Encyclopaedia of Islam, THREE*. Brill Online, 2012.
- Rescher, N. *The Development of Arabic Logic*. Pittsburgh, 1964.
- Sarioğlu, H. "Abharī: Athīr al-Dīn al-Mufaḍḍal ibn ʿUmar ibn al-Mufaḍḍal al-Samarqandī al-Abharī." *The Biographical Encyclopedia of Astronomers*. Thomas Hockey *et al.* (eds.), New York: Springer, 2007.

|٤٤ الف|

كتاب *تلخيص الحقائق*

صنّفه مولانا[١] الإمام العالم الفاضل الأوحد الكامل المحقق العلامة، حبر الأمة، قدوة الائمة، برهان الحق، هادي الخلق، أثير الملة والدين، حجة الإسلام والمسلمين، أستاذ الحكماء والمتكلمين، أفضل المتأخرين، المفضل بن عمر بن المفضل الأبهري، أطال الله بقاه ومتع الإسلام بطول حياته.

قرأ عليّ هذا الكتاب الإمام الفاضل العالم الكامل، نجم الملة والدين، شرف الإسلام والمسلمين، سيد الحكماء والافاضل، زين المحققين، حسيب[٢] العراق، علي بن عمر بن علي القزويني، يُديم الله فضله، قراءة بحثٍ وتحقيقٍ ومطارحةٍ وتدقيق. انتهت القراءة في الخامس والعشرين من ذي العقدة، سنة سبع وعشرين وستمائه. كتبه مولف الكتاب المفضل عمر بن المفضل الأبهري، حامداً لله تعالى.

|٤٤ ب|

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد حمد الله والثناء عليه كما هو أهله ومستحقه والصلاة على رسوله محمد وآله، فإنّي حرّرتُ للمخلصين من الرفاق تذكرة جامعة للعلوم الحكمية بأقسامها الثلاثة المشهورة، وسلكت فيها طريق طلب الحق وايثار الصدق وقد كان أهمّ[٣] غرضي من تأليفها إيصال المعاني إلى الأذهان. لا جرم جعلتُها مجردة عمّا وجدتُ في الكتب من الحشو والتطويل؛ وأودعت فيها من كل شيء[٤] ما هو ضروري الاستحضار منه. ولما فرغت من تحريرها سمّيتها ***تلخيص الحقائق*** ليتأدى اسمها مسمّاها ويتطابق لفظها ومعناها. واستعنت بالله وليّ التوفيق فهو حسبنا ونعم المعين.

---

١. مولانا] الأصل: مولانام.
٢. حسيب] مطموس في الأصل، والمثبت من قياس *زبدة الحقائق* (١٠٧ب).
٣. أهمّ] مطموس في الأصل.
٤. شيء] مطموس في الأصل.

القسم الأول: المنطق
وفيه جمل
الجملة الأولى ثمانية فصول

الفصل الأوّل: الحاجة إلى المنطق

اعلم أنّ العلم إمّا **تصور** فهو حصول حقيقة الشيء في الذهن، وإمّا **تصديق** فهو الحكم على الشيء بنفي أو إثبات. وكل واحد من التصور والتصديق قد يكون **فطرياً**، كتصور «الوجود» و«الشيئية»، والتصديق بأنّ «الواحد نصف الأثنين» و«الكل أعظم من الجزء»؛ وقد يكون **غير فطري**، كتصور «العقل» و«النفس»، والتصديق بأنّ «الإله واحد» و«العالم محتاج إلى الصانع».

وما ليس بفطري لا يحصل إلّا **بالفكر**، أعني ترتيب أمور معلومة ليتأدى منها إلى أن يصير[1] المجهول معلوماً. وذلك الترتيب قد يكون صواباً وقد يكون خطأ، وإلّا لما وقع بين العقلاء خلاف. فلابدّ من علم فاصل بين الخطأ |۴۵ الف| والصواب، وذلك هو الموسوم **بالمنطق**.

فإن قيل: المنطق لا يخلو إمّا أن يكون بديهياً أو لايكون؛ لا سبيل إلى الثاني وإلّا لكان محتاجاً إلى منطق آخر و يذهب[2] الأمر به إلى غير النهاية؛ فلا يمكن أن يحصل لنا علم فاصل بين الخطأ والصواب؛ فالمنطق بديهي فلا حاجة إلى تعلمه؛ **قلنا:** لا نسلّم أنّ المنطق إن لم يكن بديهياً كان محتاجاً إلى منطق آخر. وهذا لأنّ المنطق وإن لم يكن بديهياً لكن بعضه بديهي وبعضه غير بديهي؛ والبديهي منه فاصل بين الخطإ والصواب الذي يقع في البعض الذي هو غير بديهي منه؛ فلا يقع الحاجة إلى منطق آخر؛ ويكون المجموع فاصلاً بين الخطأ والصواب الذي يقع في غير المنطق.

الفصل الثاني: في دلالة اللفظ على المعنى

اللفظ قد يكون دلالته **بالمطابقة** فهو الذي يعتبر بالنسبة إلى ما وضع له[3]، كدلالة «الإنسان» على الحيوان الناطق؛ وقد يكون دلالته **بالتضمن** فهو الذي يعتبر بالنسبة إلى بعض ما وضع له، كدلالة «الإنسان» على الحيوان؛ وقد يكون دلالته **بالالتزام** فهو الذي يعتبر بالنسبة إلى أمر خارج مما وضع له غير منفك عنه في الذهن، كدلالة «الإنسان» على قابل صنعة الكتابة.

واللفظ إذا كان موضوعاً لمعنيين أحدهما جزء الآخر، فإن اعتبر بالنسبة إلى الجزء من حيث أنّه موضوع له، كان دلالته عليه بالمطابقة؛ وإن اعتبر من حيث أنّه داخل مما وضع له، كان دلالته عليه بالتضمن. وكذي إذا كان موضوعاً للشيء وما يلازمه.

---

۱. يصير] ساقط من الأصل.
۲. يذهب] مطموس في الأصل، والمثبت من قياس *زبدة الحقائق* (۱۰۸الف).
۳. له] ساقط من الأصل.

الفصل الثالث: في المفرد والمؤلف

اللفظ إن لم يكن جزئه دالاً على جزء معناه فهو **المفرد**، كـ«الإنسان»، و«عبد الله» إذا جُعل اسماً لشخص معين؛ وإن كان جزئه دالاً على جزء معناه فهو **المؤلف** ويسمى **قولاً**، كـ«الحيوان الناطق»، و«عبد الله» إذا جُعل صفةً.

والمفرد إن لم يكن معناه تاماً في العقل، كـ[1]لفظة «في»، فهو **الأداة**. وإن كان معناه تامّاً في العقل فلا يخلوا إما أن يدلّ على زمان معناه أو لا يدل. والأوّل هو **الفعل** والثاني هو الإسم. فهو إن كان موضوعاً لشخص معين فهو العَلَم. وإن لم يكن موضوعاً لشخص معين، فإن أمكن أن يحصل معناه في كثيرين على السوية فهو **المتواطئ**، كـ«الإنسان» و«الحيوان»؛ أو لا على السوية فهو **المشكك**، كـ«الأبيض» على الثلج والعاج فإنّه على الأوّل أولى وأشدّ.

واللفظ الواحد إذا وُضع لـ[2] معنيين فإن كان وُضع لهما على السوية فهو **المشترك**، كـ«العين»؛ وإن كان لا على السوية فهو **المتشابه**، كـ«الفرس» على الحيوان الصهّال وعلى الصورة المنقوشة بشكله. والألفاظ الكثيرة إذا وُضعت لمعنى واحد، كـ«الأسد» و«الليث»، تسمى **مترادفة**.

الفصل الرابع: في الكلي والجزئي

اللفظ إن كان نفس مفهومه مانعاً من وقوع الشركة فيه فهو **الجزئي**، كـ«زيد» و«هذا الإنسان»؛ وإن لم يكن مانعاً فهو **الكلي**، سواء كانت الشركة فيه بالفعل |۴۵ ب| كـ«الإنسان»، أو بالقوة العادمة[3] المانع كـ«العنقاء»، أو إن امتنع الشركة فيه لمانع غير المفهوم، كـ«البارئ».

والمدلول عليه باللفظ الكلي صورة عقلية غير مانع من الشركة، فلا وجود لها في الخارج، لأنّ كل موجود في الخارج فهو مشخص، ولا شيء من المشخص بكلي، فالكلي وجوده في الذهن.

فإن قيل: الموجود في الذهن صورة مشخصة في نفس شخصية، ولا شيء من المشخص بكلي، فالصورة الذهنية ليست بكلية؛ **قلنا**: لا نعني بكون الصورة الذهنية كلية أنّ تلك الصورة نفسها[4] مشتركة بين الكثيرين بل نعني بكونها كلية أنّ أيّ شخص من الأشخاص الخارجية من الماهية الواحدة إذا أَخَذَ الذهنُ ماهيتَه مجردةً عن جميع لواحقها الخارجية كان الحاصل في الذهن شيئاً واحداً.

فان قيل: الكلي من الإنسان هو الإنسانية من حيث هي هي، والإنسانية من حيث هي هي موجودة في الخارج، لأنّها جزء من هذا الإنسان، وهذا الإنسان موجود، وجزء الموجود موجود، فالإنسانية من

---

۱. کَ] ساقط من الأصل.

۲. لـ] ساقط من الأصل.

۳. العادمة] ساقط من الأصل، والمثبت من قياس ما ذكره السهروردی في *اللمحات*: «...كانت الشركة بالفعل كالإنسان، أو بالقوة العادمة للمانع كالعنقاء...» (راجع: *مجموعه مصنفات شيخ اشراق*، ج۴، ص۱۴۵).

۴. نفسها] مطموس في الأصل.

حيث هي هي موجود، فالكلي من الإنسان موجود في الخارج؛ **قلنا**: لا نسلّم أنّ الكلي من الإنسان هو الإنسانية من حيث هي هي، بل هو عبارة عن الإنسانية التي لا تمنع الشركة، والإنسانية بهذا القيد ليس جزءاً من هذا الإنسان؛ فالكلي ليس جزءاً من هذا الإنسان.

الفصل الخامس: في المحمول والموضوع

إذا قلنا: «ج هو ب» فالجيم هو الموضوع والباء هو المحمول. والألفاظ المترادفة إذا جُعل بعضها موضوعاً وبعضها محمولاً، كقولنا: «الإنسان بشر»، لم يكن ذلك حملاً ووضعاً في المعنى؛ بل الوضع والحمل الحقيقي لا بدّ فيه من معنيين متغايرين ليُجعل أحدُهما موضوعاً والآخر محمولاً، كقولنا: «الإنسان ضاحك». ولا يكون المراد منه أن جُعل أحدُهما هي حقيقة الآخر، لأنّ الشيء لا يكون نفس غيره؛ بل المراد منه أنّ الشيء الذي يصدق عليه الأوّل يصدق عليه الثاني. وإذا أردنا أن نحمل الحيوانية على أفرادها أخذناها بحيث تكون نسبتها إلى جميع الجزئيات نسبة واحدة ونحملها.

فإن قيل: الحيوانية إذا أخذت متساوية النسبة كانت مجردة في الذهن وصارت صورة مشخصة في العقل فلا تكون محمولة |٤٦ الف| على الجزئيات؛ **قلنا**: لم قلتم بأنّ الحيوانية إذا صارت مجردة في الذهن لا تكون الحيوانية من حيث هي هي محمولة؟ وهذا لأنّا لا نحمل الحيوانية بقيد التجريد، بل نحمل الحيوانية من حيث هي هي، وإن عرض لها التجريد في الذهن.

الفصل السادس: في الذاتي والعرضي

كل محمول كلي فإمّا أن يكون غير خارج عن حقيقة جزئياته الذهنية والخارجية، وإمّا أن يكون خارجاً عنها. والأوّل هو **الذاتي**، كـ«الحيوانية» للإنسان والفرس وغيرهما، و«الإنسانية» لأشخاصها. والثاني هو **العرضي**، كـ«الضحك» و«الكتابة» للإنسان.

والذاتي إمّا دالّ بالمطابقة على تمام الماهية التي تشترك فيها جزئياته الذهنية والخارجيّة فهو **المقول في جواب ما هو**، وإمّا غير دالّ عليها.

والمقول في جواب ما هو إن كان جزئياته مختلفة بالحقائق فهو المقول في جواب ما هو **بحسب الشركة المحضة**، كـ«الحيوان»؛ وإن كانت متفقة في الحقيقة فهو المقول في جواب ما هو **بحسب الشركة والخصوصية**، كـ«الإنسان»؛ وإن لم يكن تحته إلّا شخص واحد فهو المقول في جواب ما هو **بحسب الخصوصية المحضة**، كـ«الشمس». وأمّا غير الدالّ على الماهية فمثل «الحساس» و«الناطق».

وأمّا العرضي فإن امتنع انفكاكه عن الماهية فهو **اللازم**، كـ«الضحك بالقوة» للإنسان؛ وإلّا فهو **العرضي المفارق**، كـ«الضحك بالفعل» للإنسان.

الفصل السابع: في المحمولات الخمسة

المحمول الذاتي إن كان مقولاً في جواب ما هو بحسب الشركة فهو **الجنس**، ويُرسم بأنّه الكلي المقول على

کثیرین **مختلفین** بالحقائق في جواب ما هو، کـ«الحیوان»؛ وإن کان مقولاً في جواب ما هو بحسب الشرکة والخصوصیة فهو **النوع**، ویُرسم بأنّه الکلي المقول علی کثیرین مختلفین بالعدد فقط في جواب ما هو، کـ«الإنسان» و«الشمس»؛ وإن کان غیر مقول في جواب ما هو فهو الذي یمیّز[1] الشيء عما یشارکه في معنیً مّا فهو **الفصل**، ویُرسم بأنّه الکلي المقول علی الشيء في جواب أي شيء هو في ذاته، کـ«الناطق» للإنسان. وأخص المقولین في جواب ما هو یسمی **نوعاً بالاضافة** إلی ما فوقها.

والأجناس قد تترتب متصاعدةً، والأنواع الإضافیة متنازلةً، وتنتهي إلی ما لا جنس فوقه، ویسمی **جنس الأجناس**، وإلی ما لا نوع تحته |۴۶ ب| ویسمی **نوع الأنواع**. وکلّ[2] فصل فهو مقسِّم للجنس ومقوّم لوجود حصة النوع من الجنس أي تمتنع الحصة بعدمه.

والمحمول العرضي لازماً کان أو مفارقاً إن اختص بحقیقه واحدة یسمی **خاصة**، ویُرسم بأنّها کلیة مقولة علی ما تحت حقیقة واحدة قولاً عرضیاً، کـ«الضحك» للإنسان؛ وإن لم یختص بحقیقه واحدة یسمی **عرضاً عاماً**، ویُرسم بأنّه الکلي المقول علی ما تحت حقیقة وغیرها قولاً عرضیاً، کـ«التنفس» للإنسان.

الفصل الثامن: في الحدّ والرسم

الحدّ قول دالّ علی ماهیة الشيء، ویترکب من الجنس والفصل في تعریف الحقائق التي لها أجناس وفصول، فیُذکر الجنس القریب لیُغنيَ عن تحدید المشترکات الذاتیة لدلالته علیها بالتضمن، ثم یُقرَن به ما بعده من الفصول. وقد یُقال لفظ «الحدّ» علی ما یتألف من جنس بعید وفصل، کـ«الجسم الناطق» في تعریف الإنسان، ویسمی **حدّاً ناقصاً**؛ ولا یکون الغرض منه تصور حقیقة الشيء بل التمییز الذاتي. والحدّ الحقیقي یسمی **حدّاً تاماً**. و«الحدّ» یُقال علیها بالاشتراك اللفظي.

وأمّا **الرسم** منه **تامّ** فهو الذي یتألف من جنس الشيء وخاصته، کـ«الحیوان الضاحك» في رسم الإنسان؛ ومنه **ناقص** فهو الذي یتألف من أعراض الشيء وخواصه، کقولنا للإنسان إنّه «ماشٍ عریض الأظفار بادي البشرة ضاحك بالطبع». والذهن قد ینتقل من الرسم إلی الماهیة المرسومة ولکن لیس هو المقصود في کل الرسوم لأنّ أکثرها لا یؤدي إلی ادراك الذاتیات.

فإن قیل: تعریف الشيء بالحدّ تعریف بمجموع أجزائه، ومجموع أجزاء الشيء نفس ذلك الشيء، فتعریف الشيء بالحدّ تعریف بنفسه، فهو محال؛ **قلنا**: لا نسلّم أنّ تعریف الشيء بالحدّ تعریف بمجموع أجزائه، بل تعریف للماهیة المشخصة بمجموع أجزائها المفصلة في العقل، ومجموع الأجزاء المفصلة في العقل لیس أجزاء الماهیة المشخصة.

---

۱. یمیّز] مطموس في الأصل، والمثبت من قیاس *المطالع* (۷۹ب).
۲. کلّ] مطموس فی الأصل، والمثبت من قیاس *المطالع* (۷۹ب).

الجملة الثانية ثمانية فصول

الفصل الأوّل: في القضية

وهي قول يقال لقائله أنّه صادق أو كاذب. والحكم فيها إن لم يكن معلقاً على شرط تسمى **حملية**، كقولنا: «زيد كاتب». ولها أجزاء ثلاثة: المحكوم عليه ويسمى **موضوعاً**، والمحكوم به ويسمى **محمولاً**، والنسبة الحاصلة بينهما وتسمى **رابطة**. |٤٧ الف|

وإن كان الحكم معلقاً على شرط تسمى **شرطية**. ولا يخلو إمّا أن يكون الأرتباط بين جزئيها بالاتصال، كقولنا: «إن كانت الشمس طالعة فالنهار موجود»، وتسمى **شرطية متصلة**، والجزء الأوّل منها يسمى **مقدماً** والثاني **تالياً**؛ أو بالعناد وتسمى **منفصلة**، كقولنا: «إمّا أن يكون هذا العدد زوجاً أو فرداً».

الفصل الثاني: في إيجاب الحملية وسلبها

القضية الحملية إن حُكم فيها بثبوت شيء لشيء تسمى **موجبة**، كقولنا: «زيد كاتب»؛ وإن حكم فيها بلا ثبوت شيء لشيء تسمى **سالبة**، كقولنا: «زيد ليس بكاتب».

والاعتبار في كون القضية موجبة أو سالبة بإثبات الحكم ولا بكون المحكوم عليه أو المحكوم به وجودياً أو عدمياً. فإنّا إذا قلنا: «ما ليس بحي فهو ليس بعالم» فقد حكمنا على «اللاحيّ» بإثبات «اللاعلم»؛ فالقضية موجبة مع أنّ المحكوم عليه والمحكوم به عدمي.

والقضية إن كان حرف السلب فيها جزءاً من الموضوع أو المحمول تسمى **معدولة**، كقولنا: «زيد هو ليس بكاتب» و«اللاحيّ جماد»؛ وإلّا فتسمى **محصلاً** إن كانت موجبة، و**بسيطةً** إن كانت سالبة.

والفرق بين الموجبة التي في محمولها عدول وبين السالبة بالرابطة فإنّ حرف السلب في الموجبة يتأخر عن الرابطة، كقولنا: «زيد هو ليس ببشر»، وفي السالبة يتقدم، كقولنا: «زيد ليس هو ببشر».

والرابطة إذا لم تُذكر في اللفظ لم تتميز الموجبة عن السالبة إلّا بالنسبة[١] أو بالاصطلاح على تخصيص بعض الألفاظ بالسلب وبعضها بالايجاب. والقضية مع الرابط تسمى **ثلاثية**، ودونها تسمى **ثنائية**.

والسلب يصدق على المعدوم، إذ المعدوم يصح نفي صفاته؛ والإيجاب لا يصدق عليه، إذ المعدوم لا يرتبط بشيء. فقولنا: «زيد هو ليس ببصير[٢]» يكذب إذا كان معدوماً أو بصيراً[٣]؛ وقولنا: «زيد ليس هو ليس ببصير[٤]» يصدق في الحالتين.

---

١. بالنسبة] مطموس في الأصل، والمثبت من قياس *المطالع* (٨٠ب) و *زبدة الحقائق* (١١١الف).
٢. ببصير] مطموس في الأصل، والمثبت من قياس *المطالع* (٨١ب).
٣. بصيراً] مطموس في الأصل، والمثبت من قياس *المطالع* (٨١ب).
٤. ببصير] مطموس في الأصل، والمثبت من قياس *المطالع* (٨١ب).

الفصل الثالث: في خصوص الحمليات وحصرها وإهمالها

موضوع القضية إن كان شخصاً معيناً تسمى **مخصوصة**، كقولنا: «زيد كاتب»، «زيد ليس بكاتب»؛ وإن كان كلياً فإن بُيّن فيها كمية الحكم تسمى **محصورة**[1]؛ وإن لم يبيّن تسمى **مهملة**.

أمّا المحصورة فهي إمّا **كلية** وهي التي يُبيّن فيها أنّ الحكم على[2] |۴۷ ب| كل أفراد الموضوع، كقولنا: «كلّ انسان حيوان» و«لا شيء من الإنسان بحجر»؛ وإمّا **جزئية** فهي التي يُبيّن فيها أنّ الحكم على بعض أفراد الموضوع، كقولنا: «بعض الإنسان كاتب»، «بعض الإنسان ليس بكاتب». والألفاظ الدالة على كمية الحكم، كقولنا: «كل» و«لا شيء» و«لا واحد» و«ليس بعض» و«ليس كل» و«بعض ليس» يسمى كلّ واحد منها **سوراً**.

وأمّا **المهملة** فهي في قوة الجزئية؛ لأنّ الحكم فيها على البعض متيقن، وعلى الكل مشكوك، فأخذنا المتيقّن وقلنا المهملة في قوة الجزئية.

اعلم أنّا إذا قلنا: «كل ج ب» كان مرادنا[3] أنّ كل واحد مما وجد أو سيوجد في الذهن أو في الخارج وَوُجِدت[4] الجيمية بالفعل فهو ب. وإذا قلنا: «لا شيء من ج ب» كان مرادنا أنّ كل ما وجد أو سيوجد في الذهن أو في الخارج وَوُجِدت[5] الجيمية بالفعل فليس يصدق عليه أنّه ب. والسلب بهذا التفسير مع الإيجاب المعدول مما يتلازمان في الصدق. وعلى هذا فقس حال الجزئيتين.

والذي يجعل موضوعاً في اللفظ يقال وصف الموضوع. فإذا قلنا: «كل حيوان حساس» كان «الحيوان» وصف الموضوع.

الفصل الرابع: في مواد القضايا وجهاتها

المحمول إمّا أن يكون ضروري الوجود بحسب دوام ذات الموضوع فهو **الواجب**، كـ«الحيوان» في قولنا: «الإنسان حيوان»؛ وإمّا أن يكون ضروري العدم فهو **الممتنع**، كـ«الحجر» في قولنا: «الإنسان ليس[6] بحجر»؛ وإمّا أن لا يكون ضروري الوجود ولا ضروري العدم فهو **الممكن**. فالأحوال الثلاثة المدلول عليها بلفظ «الوجوب» و«الامتناع» و«الإمكان» تسمى **مواد القضايا**. **والجهة** هي اللفظ الدالة على كيفية إسناد المحمول إلى الموضوع بالايجاب أو السلب.

ثم القضية إن حكم فيها بضرورة ثبوت المحمول للموضوع أو سلبه عنه بحسب دوام ذات الموضوع،

---

۱. محصورة] ساقط من الأصل.
۲. على] ساقط من الأصل.
۳. مرادنا] الأصل: مراد.
٤. وَوُجِدت] الأص: جدت.
٥. وَوُجِدت] الأصل: و جدت.
٦. ليس] ساقط من الأصل.

تسمى**ضرورية**؛ كقولنا: «بالضرورة كل إنسان حيوان» و«بالضرورة لا شيء من الإنسان بحجر». وإن حكم فيها بأنّ المحمول غير ضروري الوجود والعدم بحسب دوام ذات الموضوع، تسمى**ممكنة خاصة**؛ كقولنا: «بالإمكان الخاص كل إنسان كاتب» و«بالإمكان الخاص لا شيء من الإنسان بكاتب». وإن حكم فيها بارتفاع الضرورة عن الجانب |۴۸ الف| المخالف، تسمى**ممكنة عامة**؛ كقولنا: «بالإمكان العام كلّ جسم متحرك»، أي ليس ضروري العدم،[1] و«بالإمكان العام لا شيء من الكوكب بمنخسف»، أي ليس ضروري الوجود. وإن حكم فيها بثبوت المحمول للموضوع أو سلبه عنه بالفعل من غير زيادة قيد آخر، تسمى**مطلقة عامة**؛ كقولنا: «كل إنسان متنفس بالفعل» و«لا شيء من الإنسان بمتنفس بالفعل». وإن حكم فيها بدوام ثبوت المحمول للموضوع أو سلبه عنه بحسب دوام ذات الموضوع من غير زيادة قيد آخر، فتسمى**دائمة**؛ كقولنا: «دائماً بعض الإنسان أسود» و«دائماً بعض الإنسان ليس بأسود». ولا جزم للعقل بصدق الدائمة كليةً إلّا إذا كانت ضرورية.

واعلم أنّ الضرورة والإمكان والإطلاق والدوام قد يعرض لثبوت المحمول للموضوع أو سلبه عنه في وقت من الأوقات، كضرورة التغير للجسم وقت كونه متحركاً، وضرورة الحركة للكاتب وقت كونه كاتباً، وضرورة المشي للإنسان وقت كونه ماشياً[2]؛ وكذلك الإمكان والإطلاق والدوام. لكن المنطقي لا يبحث عنها لأنّها لا تطلب في العلوم.

الفصل الخامس: المتصلات

المتصلة هي التي يحكم فيها بصدق قضية أو لا صدقها على تقدير صدق قضية أخرى، سواء كان المقدم والتالي موجبتين، كقولنا: «إن كانت الشمس طالعة فالنهار موجود»، أو سالبتين، كقولنا: «إن لم تكن الشمس طالعة لم يكن النهار موجوداً»، أو أحدهما موجباً والآخر سالباً، كقولنا: «إن كانت الشمس طالعة لم يكن الليل موجوداً».

و**الموجبة** ما يحكم فيها بصدق التالي على تقدير صدق المقدم. و**السالبة** ما يحكم فيها بلاصدق التالي على تقدير صدق المقدم، كقولنا: «ليس إن كانت الشمس طالعة فالليل موجود».

والمقدم في الموجبة إن اقتضى لذاته أن يتبعه[3] التالي تسمى **لزومية**، كقولنا: «إن كانت الشمس طالعة فالنهار موجود»، وإلّا تسمى **اتفاقية**، كقولنا: «إن كان الإنسان ناطقاً فالحمار ناهق». فالاتصال المطلق أعم من اللزوم، وسلب اللزوم اعم من سلب مطلق الاتصال؛ لأنّ الاتفاقية يصدق عليها سلب اللزوم مع صدق الاتصال. واللزوميّة لا يتوقف صدقها على صدق المقدم والتالي، فإنّا إذا قلنا بالليل: «إن كان الشمس طالعة

---

۱. العدم] الأصل: + بالإمكان العام.

۲. ماشياً] مطموس في الأصل.

۳. يتبعه] مطموس في الأصل، والمثبت من قياس *زبدة الحقائق* (۱۱۲الف).

|۴۸ ب| فالنهار موجود» كانت المتصلة صادقة مع كذب المقدم والتالي. والاتفاقية لا تصدق إلّا بصدق المقدم والتالي جميعاً.

و**الموجبة الكلية** هي التي يُحكَم فيها بصدق التالي على تقدير صدق المقدم في كل حالة لايمتنع اقترانها بصدق المقدم، كقولنا: «دائماً إن كانت الشمس طالعة فالنهار موجود» و«كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود». و**السالبة الكلية** هي التي تَحكُم بأنّ التالي ليس بصادق على تقدير صدق المقدم في كل حالة لايمتنع اقترانها بصدق المقدم، كقولنا: «ليس ألبتة إذا كانت الشمس طالعة فالليل موجود». و**الموجبه الجزئية** هي التي يحكم فيها بصدق التالي على تقدير صدق المقدم في بعض تلك الأحوال، كقولنا: «قد يكون إذا كان زيد في البحر فهو غريق». و**السالبة الجزئية** هي التي يحكم فيها في بعض تلك الأحوال أنّ التالي ليس بصادق على تقدير صدق المقدم، كقولنا: «قد لا يكون إذا كان زيد في البحر فهو غريق». و**المخصوصة** هي التي يحكم فيها بصدق التالي على تقدير صدق المقدم في حالة معينة، كقولنا: «إن كان زيد في البحر في هذه الساعة كان غريقاً». و**المهملة** هي التي معرّى عن الحصر والخصوص.

ومقدم المتصلة إذا كان قضية ممتنعة الصدق، كقولنا: «إن كانت العشرة فرداً فهي غير منقسمة بمتساويين»، فلا يجزم العقل بصدق الاتصال؛ لأنّ المقدم محال الصدق، والمحال جاز أن يلزمه أمر محال، وهو كون الفرد منقسماً بمتساويين.

والمتصلة قد تتركب عن حمليتين، كقولنا: «إن كانت الشمس طالعة فالنهار موجود»؛ وقد تتركب عن متصلتين كقولنا: «إن كان كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود، فكلما لم يكن النهار موجوداً لم تكن الشمس طالعة»؛ وعن منفصلتين، كقولنا: «إن كان الجسم إما ساكناً أو متحركاً، فالإنسان إمّا ساكن أو متحرك»؛ وعن حمليٍّ مقدمٍ ومتصلٍ تالٍ، كقولنا: «إن كان طلوع الشمس علة لوجود النهار، فكلما لم يكن النهار موجوداً لم تكن الشمس طالعة»؛ وعن متصلٍ مقدمٍ وحمليٍّ تالٍ، كقولنا: «إن كان كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود، فطلوع الشمس علة لوجود النهار»؛ وعن حمليٍّ مقدمٍ ومنفصلٍ تالٍ، كقولنا: «إن كان هذا عدداً |۴۹ الف| فهو إمّا زوج أو فرد»؛ وعن منفصلٍ مقدمٍ و حمليٍّ تالٍ، كقولنا: «إن كان هذا الشيء إمّا ساكناً أو متحركاً، فهو جسم»؛ وعن متصلٍ مقدمٍ ومنفصلٍ تالٍ، كقولنا: «إن كان كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود، فأمّا إن لا يكون الشمس طالعة وإمّا أن يكون النهار موجوداً»؛ وعن منفصلٍ مقدمٍ ومتصل تالٍ، كقولنا: «إن كان هذا الشيء إمّا ساكناً أو متحركاً، فكلما لم يكن ساكناً فهو متحرك».

الفصل السادس: في المنفصلات

المنفصلة هي التي يحكم فيها بالتعاند أو اللاتعاند بين أمرين. و**الموجبة منها** ما يكون حكمها بالتعاند، كقولنا: «إمّا أن يكون هذا العدد زوجاً أو فرداً»؛ و**السالبة** ما يكون حكمها باللاتعاند، كقولنا: «ليس إمّا أن يكون الإنسان حيواناً أو أبيض». والموجبة إمّا مانعة الجمع والخلوّ، وإمّا مانعة الجمع دون الخلوّ، وإمّا مانعة الخلوّ دون الجمع.

أمّا **مانعة الجمع والخلوّ** فهي التي يحكم فيها بامتناع اجتماع جزئيها على الصدق والكذب. ويكون الموضوع في مقابلة أحد جزئيها إمّا عين نقيضه، كقولنا: «إمّا أن يكون العدد زوجاً أو لا زوجاً»، أو المساوي لنقيضه، كقولنا: «إمّا أن يكون العدد زوجاً أو فرداً». وقد يكون المساوي للجزء الأوّل[1] منفصلة أيضاً، فإذا ركبت القضية من جميع الأجزاء سميت **ذات أجزاء**، كقولنا: «إمّا أن يكون هذا العدد زائداً على ذلك العدد، وإمّا أن يكون مساوياً، أو ناقصاً»، فنقيض الجزء الأوّل «أن لا يكون زائداً» ويلزمه «أن يكون ناقصاً أو مساوياً» وتركبت المنفصلة من جميع الأجزاء وسميت ذات أجزاء.

وأمّا **مانعة الجمع دون الخلو** فهي التي يحكم فيها بامتناع اجتماع جزئيها على الصدق وإمكان اجتماعهما على الكذب. ويكون الموضوع في مقابلة أحد جزئيها أخصّ من نقيضه، كقولنا: «إمّا أن يكون هذا الشيء حجراً أو شجراً». وإذا ذكر فيها[2] أجزاء كثيرة كل واحد منها أخص من نقيض الآخر، كقولنا: «إما أن يكون هذا الشيء حيواناً أو حجراً أو شجراً»، كانت منفصلات كثيرة لامتناع اجتماع كل اثنين منها على الصدق.

وأمّا **مانعة الخلو دون الجمع** فهي التي يحكم فيها بامتناع اجتماع جزئيها على الكذب وإمكان اجتماعهما على الصدق. ويكون الموضوع في مقابلة أحد جزئيها أعم من نقيضه، |۴۹ ب| كقولنا: «إمّا أن يكون زيد في البحر أولا يغرق» و«إمّا أن يكون هذا الشيء لا أسود أو لا أبيض».

والحصر والإهمال والخصوص في المنفصلات على ما مرّ في المتصلات. **فالموجبة الكلية** منها مثل قولنا: «دائماً إمّا أن يكون هذا العدد زوجاً أو فرداً». **والسالبة الكلية** مثل قولنا: «ليس ألبتة إمّا أن يكون الإنسان حيواناً أو أبيض». **والجزئية** مثل قولنا: «قد يكون زيد إمّا أن يكون في السفينة أو يغرق» و«قد لا يكون زيد إمّا أن يكون في السفينة أو يغرق». **والمخصوصة** مثل قولنا: «زيد في هذه الساعة إمّا في السفينة أو يغرق». **والمهملة** هي التي تعرى[3] عن الخصوص والحصر.

والمنفصلة قد تتركب عن حملتين؛ وعن متصلتين، كقولنا: «إمّا أن يكون: كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود، وإمّا أن يكون: قد يكون إذا كانت الشمس طالعة فالليل موجود»؛ وعن منفصلتين كقولنا: «أمّا أن يكون هذا الحمى إمّا صفراوية وإمّا دموية، وإمّا أن يكون سوداوية أو بلغمية»؛ وعن حملي ومتصل، كقولنا: «إمّا أن تكون الشمس ليست علة لوجود النهار، وإمّا أن يكون كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود»؛ وعن حملي ومنفصل، كقولنا: «إمّا أن يكون هذا الشيء ليس بعدد وإمّا أن يكون إمّا زوجاً وإمّا فرداً»؛ وعن متصل ومنفصل كقولنا: «إمّا أن يكون: قد لا يكون إذا كانت الشمس طالعة فالنهار موجود، وإمّا أن لا تكون الشمس طالعة أو النهار موجود».

---

۱. المساوي للجزء الأوّل] كذا في الأصل، والأنسب: المساوى لنقيض الجزء الأوّل.
۲. فيها] مطموس في الأصل، والمثبت من قياس *زبدة الحقائق* (۱۱۲ب).
۳. تعرى] مطموس في الأصل، والمثبت من قياس *زبدة الحقائق* (۱۱۲ب).

الفصل السابع: في التناقض

فهو اختلاف قضيتين بالسلب والإيجاب على جهة يقتضي لذاته أن تكون إحداهما صادقة والأخرى كاذبة. احترزنا بقولنا: «لذاته» عما يقتضي- أن تكون إحداهما صادقة والأخرى كاذبة بالواسطة، كقولنا: «زيد انسان»، «زيد ليس بحيوان»، فإنّه يقتضى- أن تكون إحداهما صادقة والأخرى كاذبة لكن بواسطة أنّ الإنسان يجب أن يكون حيواناً.

ولا يتحقق التناقض بين الحمليتين إلّا بعد اتحادهما في معنى الموضوع والمحمول والزمان والمكان والإضافة والشرط والقوة والفعل والكل والجزء.

والمحصورتان لا تتناقضان إلّا بعد اختلافهما في الكمية؛ فإنّ الكليتين قد يكذبان في مادة الإمكان، كقولنا: «كل انسان كاتب» و«لا شيء |٥٠ الف| من الإنسان بكاتب»، والجزئيتين يصدقان، كقولنا: «بعض الإنسان كاتب»، «بعض الإنسان ليس بكاتب». فنقيض الموجبةِ الكليةِ السالبةُ الجزئيةُ؛ ونقيض السالبة الكلية الموجبة الجزئية؛ وعلى العكس.

والضرورية نقيضها الممكنة العامة؛ وكذا الممكنة العامة نقيضها الضرورية. والممكنة الخاصة نقيضها إمّا ضرورة الوجود أو ضرورة العدم. وهاهنا دقيقة وهي أنّ الجزئية من الممكنة الخاصة لا يتعين في نقيضها ضرورة الوجود في كل واحد من آحاد الموضوع، أو ضرورة العدم في الكل؛ بل إمّا ضرورة الوجود في الكل، أو ضرورة العدم في الكل، أو ضرورة الوجود في البعض مع ضرورة العدم في البعض الآخر. والمطلقة العامة نقيضها الدائمة، وعلى العكس. وإمّا الشرطيات فنقيض الموجبة الكلية منها السالبة الجزئية، ونقيض السالبة الكلية منها الموجبة الجزئية، على قياس ما مرّ في الحمليات.

الفصل الثامن: في العكس

فهو جعل الموضوع محمولاً والمحمول موضوعاً، أو المقدم تالياً والتالي مقدماً، مع بقاء الإيجاب والسلب بحاله والصدق أو الكذب بحاله. ولنبدأ **بالسوالب الكلية**. أمّا **الضرورية** فيجب انعكاسها سالبة ضرورية؛ لأنّه إذا صدق «بالضرورة لا شيء من ج ب» ف «بالضرورة لا شيء من ب ج»، وإلّا لصدق نقيضه فهو قولنا: «بعض ب ج بالامكان العام»؛ ولو أمكن ذلك لكان المسلوب عن الشيء بالضرورة ثابتاً له على تقدير أمر ممكن الحصول له؛ لأنّه لو وجدت البائية لبعض ما هو ج، لكان ذلك البعض ب وج؛ فبعض ج حينئذ يكون ب؛ فالمسلوب عن الشيء بالضرورة ثابت له على تقدير أمر ممكن الحصول له؛ هذا خلف. وأمّا **الممكنة الخاصة والعامة** فلا يجب انعكاسها؛ لأنّه يصدق «بالامكان الخاص أو العام لا شيء من الإنسان بكاتب» ولا يصدق عكسه، لأنّ «كل كاتب فهو بالضرورة انسان». وكذلك **المطلقة العامة** لا يجب انعكاسها؛ لأنّهما قد يصدق في مادة الإمكان مثل قولنا: «لا شيء من الإنسان بمتنفس بالإطلاق» مع أنّه لا يصدق عكسها. أمّا **الدائمة** فتنعكس كنفسها؛ لأنّه إذا صدق «دائماً لا شيء من ج ب» ف «دائماً لا شيء من

ب ج»؛ وإلّا ف «بعض |٥٠ ب| ب ج بالفعل»؛ و«دائماً لا شيء من ج ب»؛ ف «دائماً بعض ب ليس ب»؛ هذا خلف.

وأمّا **الموجبة الكلية** فلا يجب انعكاسها كليةً؛ لأنّه يصدق «كل إنسان حيوان» ولا يصدق «كل حيوان انسان». بل الموجبة، كليةً كانت أو جزئيةً، **فالضرورية والدائمة والمطلقة العامة** تنعكس موجبة جزئية بالإطلاق العام؛ لأنّه إذا صدق «بالضرورة أو دائماً أو بالإطلاق العام كل ج ب، و بعض ج ب» ف «بالإطلاق العام بعض ب ج [1]»؛ وإلّا ف «دائماً لا شيء من ب ج»؛ ف «دائماً لا شيء من ج ب»؛ هذا خلف. وأمّا **الممكنة الخاصة والعامة**، كليةً كانت أو جزئية، يجب انعكاسها جزئية بالامكان العام؛ لأنّه إذا صدق «بالامكان الخاص أو العام كل ج ب، أو بعض ج ب» ف «بالامكان العام بعض ب ج»، وإلّا «بالضرورة لا شيء من ب ج»، ف «بالضروة لا شيء من ج ب»؛ هذا خلف.

وأمّا **السالبة الجزئية** فلا يجب انعكاسها؛ لأنّه يصدق «بعض الحيوان ليس بإنسان» ولا يصدق عكسه.

وأمّا **المتصلات**، **فالسالبة الكلية** تنعكس مثل نفسها؛ لأنّه إذا صدق «ليس ألبتة إذا كان ا ب، فج د» ف «ليس ألبتة إذا كان ج د، فا ب»، وإلّا لصدق نقيضه وهو قولنا: «قد يكون إذا كان ج د، فا ب»؛ و«ليس ألبتة إذا كان ا ب، فج د»؛ ف «قد لا يكون إذا كان ج د، فج د»؛ هذا خلف. وأمّا **الموجبة الكلية** فتنعكس جزئية؛ لأنّه إذا صدق «كلما كان ا ب، فج د» ف «قد يكون إذا كان ج د، فا ب»؛ وإلّا ف «ليس ألبتة إذا كان ج د، فا ب»؛ ف«ليس ألبتة إذا كان ا ب، فج د»؛ هذا خلف. و**الموجبة الجزئية** ايضاً تنعكس موجبة جزئية لهذه الحجة [2]. و**السالبة الجزئية** لا يجب انعكاسها؛ لأنّه يصدق قولنا: «قد لا يكون إذا كان زيد في البحر فهو غريق» ولا يصدق عكسه، لأنّ «كلما كان غريقاً فهو في البحر» إذ المراد من «البحر» هو الماء المغرق.

واعلم أنّه إذا صدق «كل ج ب بالفعل» كيف اتفق [3] ف «ما ليس ب ولا في وقت فهو ليس ج دائماً»؛ وإلّا ف «بعض ما ليس ب ولا في وقت فهو ج بالفعل»؛ و«كل ج بالفعل فهو ب بالفعل»؛ ف «بعض ما ليس ب ولا في وقت فهو ب بالفعل [4]»؛ هذا خلف. وهذا اللازم يسمى**عكس النقيض**.

وفي المتصلات إذا قلنا: «كلما كان ا ب، فج د» ف «كلما لم يكن ج د، لم يكن ا ب»؛ وهذا عكس النقيض في المتصلات.

---

١. ج] ساقط من الأصل.
٢. الحجة] مطموس في الأصل.
٣. اتفق] مطموس في الأصل.
٤. بالفعل] ساقط من الأصل.

|۵۱ الف| الجملة الثالثة خمسة فصول

الفصل الأوّل: في القياس

وهو قول مؤلف من قضيتين أو قضايا متى سلمت لزم عنها لذاتها قول آخر. واحترزنا بقولنا: «لذاتها» عن أمرين: أحدهما ما يلزم عنه صدق نتيجته لخصوصية المادة، كقولنا: «أ مساوٍ لـ ب، و ب مساو لـ ج» فإنّه يلزم أنّ «أ مساوٍ لـ ج». وهذه النتيجة إنّما لزمت لخصوصية المادة؛ فإنّا إذا قلنا: «البياض مخالف للسواد، والسواد مخالف للبياض» فإنّه لا يلزم منه أنّ «البياض مخالف للبياض». وثانيهما ما يلزم منه قول آخر بواسطة تغيّر[1] بعض أجزاء القضايا، كقولنا: «كل جسم مؤلف، وما ليس بممكن دائماً فهو ليس بمؤلف» فإنّه ينتج أنّ «كل جسم ممكن»، لأنّ القضية الثانية يلزمها بعكس النقيض أنّ «كل مؤلف ممكن»؛ لكنّا إذا قلنا: «كل مؤلف ممكن» فقد تغيّرت أجزاء القضية الثانية، لأنّ حرف السلب كان جزءاً من الموضوع والمحمول، وفي قولنا: «إنّ كل مولف ممكن» لا يكون[2] حرف السلب جزءاً من الموضوع والمحمول.

ثم القياس إن لم يكن عين النتيجة ولا نقيضها مذكوراً فيه بالفعل فهو **اقتراني**، كقولنا: «كل ج ب، وكل ب ا»؛ وإن كان عين النتيجة أو نقيضها مذكوراً فيه بالفعل فهو **استثنائي**، كقولنا: «إن كانت الشمس طالعة فالنهار موجود، لكن الشمس طالعة، فالنهار موجود»؛ فعين النتيجة هنا مذكور في القياس. وإذا قلنا: «لكن النهار ليس بموجود» ينتج أنّ «الشمس ليست بطالعة»؛ فنقيض النتيجة هاهنا مذكور في القياس.

والمكرر في مقدمتي القياس يسمى **حداً أوسط**؛ والمحكوم عليه في المطلوب يسمى **حداً أصغر**؛ والمحكوم به يسمى **حداً أكبر**. والقضية التي جُعلت جزء القياس تسمى **مقدمة**. والمقدمة التي فيها الأصغر في القياس الإقتراني تسمى **الصغرى**؛ والتي فيها الأكبر تسمى **الكبرى**. والهيئة الحاصلة من وضع الحد الأوسط عند الحدّين الآخرين تسمى **شكلاً**. واللازم قبل اللزوم يسمى **مطلوباً**، وبعده **نتيجةً**.

الفصل الثاني: في الاقترانات الحملية

الحد الأوسط فيها إن كان محمولاً في الصغرى موضوعاً في الكبرى فهو الشكل الأوّل؛ وإن كان محمولاً فيهما فهو الشكل الثاني؛ وإن كان موضوعاً فيهما فهو الشكل الثالث؛ وإن كان |۵۱ ب| موضوعاً في الصغرى محمولاً في الكبرى فهو الشكل الرابع.

أمّا **الشكل الأوّل** يشترط في إنتاجه أن يكون صغراه موجبة وكبراه كلية. أمّا موجبيّة الصغرى لأنّها لو كانت سالبة لكان الأوسط مسلوباً عن الأصغر فإذا حكمنا على ما الحد الأوسط بايجاب أو سلب فلا

---

۱. تغيّر] مطموس في الأصل، والمثبت من قياس *المطالع* (۸٤الف).
۲. لا يكون] ساقط من الأصل.

يجب أن يتعدى إلى الأصغر. وإمّا كون الكبرى كلية فلأنّها لو كانت جزئية جاز أن يكون البعض الذي يحكم عليه بثبوت الأكبر أو سلبه غير البعض الذي يحكم به[١] على الأصغر فلا يتعدى الحكم إلى الأصغر. وضروبه المنتجة أربعة؛ ولنورد أمثلتها من المطلقات. **الضرب الأوّل** من موجبتين كليتين، ينتج موجبة كلية: «كل ج ب؛ وكل ب ا؛ فكل ج ا». **الضرب الثاني** من كليتين، والكبرى سالبة، ينتج سالبة كلية: «كل ج ب؛ ولا شيء من ب ا؛ فلا شيء من ج ا». **الثالث** من موجبتين، والصغرى جزئية، ينتج موجبة جزئية: «بعض ج ب؛ وكل ب ا؛ فبعض ج أ». **الرابع** من موجبة جزئية صغرى وسالبة كلية كبرى، ينتج سالبة جزئية: «بعض ج ب؛ ولا شيء من ب أ؛ فبعض ج ليس ا».

والصغرى في هذا الشكل إن كانت فعلية فالنتيجة...[٢] للكبرى فهو...[٣] بذاته. وإن كانت ممكنةً، عامّةً كانت أو خاصةً، فهي مع الكبرى الضرورية تنتج ضرورية؛ فإنّا إذا قلنا: «كل ج ب بالامكان، وكل ب ا بالضرورة في ذاته»، فنفرض[٤] حصول الأوسط بالفعل للأصغر[٥]، فيكون «كل ج ب بالفعل، وكل ب ا بالضرورة» فـ «كل ج ا[٦] بالضرورة»؛ وإذا كان ضرورياً على هذا التقدير وجب أن يكون ضرورياً في نفس الوجود وإلّا لصار ما ليس بضروري ضرورياً على تقدير وقوع أمر ممكن؛ هذا محال.

ومع الممكنة الخاصة تنتج ممكنه خاصة؛ لأنّا إذا قلنا: «كل ج ب بالإمكان العام أو الخاص، وكل ب ا[٧] بالإمكان الخاص»، فنفرض حصول الأوسط بالفعل للأصغر، فيكون «كل ج ب بالفعل، وكل ب ا بالامكان الخاص» فـ «كل ج[٨] ا بالامكان الخاص». وإذا كان ممكناً على ذلك التقدير يكون ممكناً في نفس الأمر؛ وإلّا لكان وما ليس بممكن في نفس الأمر ممكناً على تقدير ممكن؛ هذا خلف.

ومع البواقي تنتج ممكنة لأنّ الأوسط إذا حصل بالفعل وإن كان الأكبر ممكناً بالإمكان العام فيكون ممكناً في نفس الأمر لما مرّ.

وأمّا **الشكل الثاني** |٥٢ الف| فالمنتج منه ما يكون مقدمتاه مختلفتين بالسلب والإيجاب وكبراه كلية؛ وأن يكون الإيجاب على جهة تنافي السلب على جهته. والضروب المنتجة منه أربعة؛ ولنورد أمثلتها في الإيجاب المطلق والسلب الدائم. **الضرب الأوّل** من كليتين، والكبرى سالبة، ينتج سالبة كلية: «كل ج ب

---

١. يحكم به] ساقط من الأصل، والمثبت من قياس *بيان الأسرار* (٩ب).
٢. ...] غير مقروء.
٣. ...] غير مقروء؛ والمراد من العبارة أن الشكل الأوّل، إن كانت صغراه فعلية، فالنتيجة تابعة للكبرى في الجهة.
٤. فنفرض] ساقط من الأصل.
٥. للأصغر] ساقط من الأصل.
٦. ج ا] غير مقروء.
٧. ا] ساقط من الأصل.
٨. ب بالفعل، وكل ب ا بالامكان الخاص» فـ «كل ج] ساقط من الأصل.

بالفعل؛ ولا شيء من ا ب دائماً؛ فلا شيء من ج ا دائماً»، بعكس الكبرى، و[۱] بالخلف فهو أنّه إن لم يصدق «لا شيء من ج ا دائماً» فـ «بعض ج ا بالفعل»، و«لا شيء من ا ب دائماً»، فـ «بعض ج ليس ب دائماً»، وقد كان «كل ج ب بالفعل»؛ هذا خلف. **الثاني** من كليتين، والصغرى سالبة، ينتج سالبة كلية: «لا شيء من ج ب دائماً؛ وكل ا بالفعل؛ فلا شيء من ج ا دائماً»، بعكس الصغرى وجعلها كبرى ثم عكس النتيجة، وبالخلف. **الثالث** من موجبة جزئية صغرى وسالبة كلية كبرى ينتج سالبة جزئية: «بعض ج ب بالفعل؛ ولا شيء من ا ب دائماً؛ فبعض ج ليس ا دائماً»، بعكس الكبرى والخلف. **الرابع** من سالبة جزئية صغرى وموجبة كلية كبرى ينتج سالبة جزئية: «بعض ج ليس ب دائماً؛ وكل ا ب بالفعل؛ فبعض ج ليس أ دائماً»، بالخلف.

ولا إنتاج في هذا الشكل عن مطلقتين، ولا عن ممكنتين، ولا عن مطلقة في...[۲]، ولا ممكنة ودائمها؛ إذ لا تنافي بينها. وإن كان إحدى مقدمتيه الضرورية فالنتيجة ضرورية. والدائمة مع المطلقة والدائمة تنتج دائمة. وبيان النتائج[۳] تارة بالعكس وتارة بالخلف.

وأمّا **الشكل الثالث** فالمنتج ما يكون صغراه موجبة وإحدى مقدمتيه كلية. وضروبه المنتجة بينه و لنورد أمثلتها من المطلقات. **الضرب الأوّل** من موجبتين كليتين ينتج موجبة جزئية: «كل ب ج؛ وكل ب ا؛ فبعض ج ا»، بعكس الصغرى. **الثاني** من كليتين، والكبرى سالبة، ينتج سالبة جزئية: «كل ب ج؛ ولا شيء من ب ا؛ فبعض ج ليس ا». **الثالث** من موجبتين، والصغرى جزئية، ينتج موجبة جزئية: «بعض ب ج؛ وكل ب ا؛ فبعض ج ا». **الرابع** من موجبة جزئية صغرى وسالبة كلية كبرى ينتج سالبة جزئية: «بعض ب ج؛ لا شيء من ب ا؛ فبعض ج ليس ا». بيان[٤] هذه الأربعة بعكس الصغرى وبالخلف. **الخامس** |۵۲ ب| من موجبتين، والكبرى جزئية، ينتج موجبة جزئية: «كل ب ج؛ وبعض ب ا؛ فبعض ج ا»، بعكس الكبرى وجعلها صغرى ثم عكس النتيجة، وبالخلف. **السادس** من موجبة كلية صغرى وسالبة جزئية كبرى ينتج سالبة جزئية: «كل ب ج؛ وبعض ب ليس ا[۵]؛ فبعض ج ليس ا»، بالخلف، والافتراض فهو أن يفرض الباء[٦] الذي ليس ج د، فيكون «كل د ب»، و«كل ب ج»، فـ «كل د ج[۷]»، و«لا شيء من د ا»، فـ «بعض ج ليس ا». والنتائج في هذا الشكل تتبيّن من الشكل الأوّل بعكس الصغرى إن كانت الكبرى كلية، وبالافتراض إن كانت جزئية.

---

۱. و] ساقط من الأصل.
۲. ...] كلمة غير مقروئة.
۳. النتائج] الأصل: + بان.
٤. بيان] مطموس في الأصل.
۵. ا] ساقط من الأصل.
٦. الباء] مطموس في الأصل.
۷. ج] ساقط من الأصل.

وأمّا **الشكل الرابع**، المنتج منه خمسة أضرب، ولا بد وأن تكون السالبة فيه منعكسة. **الضرب الأوّل** من موجبتين كليتين ينتج موجبة جزئية: «كل ب ج؛ وكل ا ب؛ فبعض ج ا[١]» بجعل الصغرى كبرى والكبرى صغرى ثم عكس النتيجة. **الثاني** من موجبتين، والكبرى جزئية، ينتج موجبة جزئية: «كل ب ج؛ وبعض ا[٢] ب؛ فبعض ج ا» بعكس الترتيب ليرتدّ إلى الشكل[٣] الأوّل ثم عكس النتيجة. ومتى كانت المقدمتان في هذين الضربين فعليتين فالنتيجة مطلقة عامة؛ وإن كانت إحدى مقدمتيه ممكنة فالنتيجة ممكنة عامة، إلا إذا كانت الصغرى جزئيه، فإنّ النتيجة مطلقة عامة. **الثالث** من كليتين، والصغرى سالبة، ينتج سالبة كلية: «لا شيء من ب ج دائماً؛ وكل ا ب؛ فلا شيء من ج ا[٤] دائماً»، بعكس الصغرى ثم عكس النتيجة. **الرابع** من كليتين، والكبرى سالبة، ينتج سالبة جزئية: «كل ب ج؛ ودائماً لا شيء من ا ب؛ فدائماً بعض ج ليس ا[٥]»، بعكس المقدمتين[٦]. **الخامس** من موجبة جزئية صغرى وسالبة كلية كبرى ينتج سالبة جزئية: «بعض ب ج؛ ودائماً لا شيء من ا ب؛ فدائماً بعض ج ا[٧]» بعكس المقدمتين. والسالبة في هذه الضروب الثلاثة إن كانت ضرورة فالنتيجة ضرورية، وإن كانت دائمة فالنتيجة دائمة.

الفصل الثالث: في الاقترانات الشرطية

وهي إمّا عن متصلتين، أو منفصلتين، أو حملي ومتصل، أو حملي ومنفصل، أو متصل ومنفصل. إمّا **المتصلات** فالمنتج منها ما يكون الاشتراك في جزءٍ تامّ، أعني مقدمٍ أو تالٍ. فالحد الأوسط فيها إن كان تالياً في الصغرى مقدماً في الكبرى فهو |٥٣ الف| الشكل الأوّل؛ وإن كان تالياً فيها[٨] فهو الشكل الثاني؛ وإن كان مقدماً فيها فهو الشكل الثالث؛ وإن كان مقدماً في الصغرى تالياً في الكبرى فهو الشكل الرابع. وشرائط الإنتاج وعدد الضروب في كل شكل كما في الحمليات.

أمّا **المنفصلات** فإن كان الإشتراك في جزء تامّ فتنتج المتصلة، كقولنا: «دائماً إمّا أن يكون الشمس طالعة وإمّا أن يكون الليل موجوداً؛ ودائماً إمّا أن يكون النهار موجوداً وإمّا أن يكون الليل موجوداً» فينتج إذاً أُخذ لازمُ المقدمة الأولى متصلة هكذا: «كلما لم يكن الشمس طالعة كان الليل موجوداً» وأُخذ لازمُ المقدمة الثانية متصلة هكذا: «كلما كان الليل موجوداً لم يكن النهار موجوداً» فينتج: «كلما لم يكن الشمس طالعة لم يكن النهار موجوداً». وأمّا إذا كان الاشتراك في جزء غير تامّ، كقولنا: «دائماً إمّا أن يكون كل ب

---

١. ١] ساقط من الأصل.
٢. ١] ساقط من الأصل.
٣. الترتيب ليرتدّ إلى الشكل] ساقط من الأصل.
٤. ١] ساقط من الأصل.
٥. ١] ساقط من الأصل.
٦. المقدمتين] الأصل: + الا.
٧. ج ١] ساقط من الأصل.
٨. فيها] الأصل: فيه.

ج أو د؛ ودائماً إمّا أن يكون كل د ه أو ز؛ فدائماً إمّا أن يكون كل ب ج أو ه أو ز». وقس البواقي عليه.

أمّا **المتصلة والحملية** فإذا قلنا: «إن كان أ ب فكل ج د؛ وكل د ه» ينتج: «إن كان ا ب فكل ج ه[1]». وقس عليه البواقي.

وأمّا **الحملية والمنفصلة** فإن كانت الحملية صغرى وضرب[2] منه الشكل الأوّل والثالث.[3] ضروب **الشكل الأوّل**: **الضرب الأوّل**: «كل ج ب؛ وكل ب إمّا د وإما ه؛ فكل ج إمّا د وإمّا ه». **الثاني**: «كل ج ب؛ وليس ألبتة شيء من ب إمّا د وإما ه؛ فليس ألبتة شيء من ج إمّا د وإمّا ه». **الثالث**: «بعض ج ب؛ ودائماً كل ب إمّا د و إمّا ه؛ فبعض ج إمّا د وإمّا ه». **الرابع**: «بعض ج ب؛ وليس ألبتة شيء من ب إمّا د وإمّا ه؛ فبعض ج ليس إمّا د وإمّا ه».

وأمّا **الشكل الثالث** فلا ينعقد إلّا إذا كان المقدم في الكبرى كلياً؛ فهو أربعة أضرب. **الضرب الأوّل**: «كل ب ج؛ ودائماً كل ب إمّا د وإمّا ه؛ فبعض ج إمّا د[4] وإمّا ه»، بعكس الصغرى. **الثاني**: «كل ب ج؛ وليس ألبتة شيء من ب إمّا د وإمّا ه؛ فبعض ج ليس إمّا د وإمّا ه». **الثالث**: «بعض ب ج؛ وكل ب إمّا د وإمّا ه[5]؛ فبعض ج إمّا د وإمّا ه». **الرابع**: «بعض ب ج؛ وليس ألبتة شيء من ب إمّا د وإمّا ه[6]؛ |٥٣ ب| فليس بعض ج إمّا د وإمّا ه». والبيان في الكل بعكس الصغرى.

وإن كانت الحملية كبرى فمثل[7] قولنا: كل ب[8] إمّا ج وإمّا د؛ وكل د ه»، ينتج: «دائماً كل ب إمّا ج وإمّا ه». وقس عليه البواقي. يكذب عليه كل واحد منهما ومعنى الكبرى أنّ ما صدق عليه أنّه د فهو ه، ولم يعلم من الصغرى أنّ د صادق على ب، فلا ينتج.

وأمّا **المتصلات والمنفصلات** فإن كان الإشتراك في جزء تام فالنتيجة تظهر بتغيير المنفصلةِ متصلةً؛ وإن كان الإشتراك في جزء غير تامّ، كقولنا: «كلما كان ا ب فج د؛ ودائماً كل د إمّا ه وإمّا ز» ينتج: «كلما كان ا ب فدائماً كل د إمّا ه وإمّا ز». وقس عليه البواقي.

الفصل الرابع: في القياسات الاستثنائية

الشرطية الموضوعة فيها إن كانت **متصلة** فاستثنا عين المقدم ينتج عين التالي، كقولنا: «كلما كان زيد كاتباً فهو

---

١. ج ه] ساقط من الأصل.
٢. ضرب] كذا في الأصل.
٣. قال في *المطالع* (٨٦ب): «وأمّا الحملية والمنفصلة فالحملية إن كانت صغرى فلا ينعقد إلّا الشكل الأوّل والثالث».
٤. د] ساقط من الأصل.
٥. ه] ساقط من الأصل.
٦. إمّا ه] ساقط من الأصل.
٧. فمثل] الأصل: + لأنّا إذ.
٨. ب] ساقط من الأصل.

متحرك؛ لكنه كاتب؛ فهو متحرك»؛ واستثناء نقيض التالي ينتج نقيض المقدم، كقولنا: «كلما كان زيد كاتباً فهو متحرك؛ لكنه ليس بمتحرك؛ فهو ليس بكاتب». وأمّا استثناء عين التالي ونقيض المقدم فلا ينتج، لاحتمال كون التالي أعم من المقدم.

وإن كانت **منفصلة مانعة من الجمع والخلوّ**، فإن وضعت ذات جزئين، فاستثناء عين أيهما كان ينتج نقيض الآخر واستثناء نقيض أيهما كان ينتج عين الآخر، كقولنا: «دائماً إمّا أن يكون هذا العدد زوجاً أو فرداً؛ لكنه زوج؛ فهو ليس بفرد»؛ «لكنه ليس بزوج؛ فهو فرد»؛ «لكنه فرد؛ فهو ليس بزوج»؛ «لكنه ليس بفرد؛ فهو زوج». وإن وضعت[1] ذات أجزاء فاستثناء عين أيهما كان ينتج نقيض البواقي واستثناء نقيض أيهما كان ينتج منفصلة من بواقي[2] الأجزاء، كقولنا: «دائماً إمّا أن يكون هذا العدد زائداً على العدد الآخر، أوناقصاً، أو مساوياً؛ لكنه زائد؛ فهو ليس بناقص ولا مساوٍ»؛ «لكنه ليس بزائد؛ فهو إمّا ناقص أو مساو».

وإن كانت **مانعة الجمع** فاستثناء عين أيهما كان ينتج نقيض الآخر، كقولنا: «هذا الشيء إمّا أن يكون حجراً أو شجراً؛ لكنه حجر؛ فهو ليس بشجر»؛ «لكنه شجر؛ فهو ليس بحجر». وأمّا استثناء نقيض أيهما كان فلا ينتج لإمكان اجتماعهما على الكذب.

وإن كانت **مانعة الخلو** فاستثناء نقيض أيهما كان ينتج عين |۵۴ الف| الآخر، كقولنا: «إمّا أن يكون زيد في البحر أو لا يغرق؛ لكنه ليس في البحر؛ فهو لا يغرق»؛ «لكنه يغرق؛ فهو في البحر». وأمّا استثناء عين أيهما كان فلا ينتج لإمكان اجتماعهما على الصدق.

الفصل الخامس: في القياسات المركبة

فهي قياسات كثيرة مبيّنة لمقدمتي القياس المنتج للنتيجة المطلوبة. فهي إمّا موصولة أو مفصولة. أمّا **الموصولة** فهي التي تذكر فيها النتائج مأخوذة تارة نتيجة ومقدمة أخرى، كقولنا: «كل ج ب؛ وكل ب ا؛ فكل ج ا»، ثم نقول: «كل ج ا؛ وكل ا د؛ فكل ج د»، ثم نقول: «كل ج د؛ وكل د ه؛ فكل ج ه»، وهكذا إلى المطلوب. وأمّا **المفصولة** فهي التي تفصل منها النتائج و تنطوي[3]، كقولنا: «كل ج ب؛ وكل ب ا؛ وكل ا د؛ وكل د ه؛ فكل ج ه».

ومن جملة القياساتِ المركبةِ **الخلفُ** فهو الذي يبيّن فيه المطلوب بإبطال نقيضه. مثاله: إن لم يصدق قولنا «ليس ج ب»، فـ «كل ج ب»؛ و«كل ب ا» على أنها مقدمة صادقة؛ فـ «كل ج ا»؛ هذا خلف على أن نقيضه حق.

---

۱. وضعت] ساقط من الأصل.
۲. بواقي] ساقط من الأصل.
۳. تنطوي] ساقط من الأصل.

الجملة الرابعة ثلاثة فصول

الفصل الأوّل في القضايا التي هي مواد القياسات

وهي أقسامٌ، **منها واجبة القبول**، وهي أوّليات ومشاهدات ومجربات وحدسيات ومتواترات وقضايا قياساتها معها.

أمّا **الأوليات** فهي قضايا يوجبها العقل لذاته[1] يكفي في نسبة بعض أجزائها إلى بعض تصور الأجزاء من غير مشاهدة وسببٍ من خارج، كما يحكم بأن «الكل أعظم من الجزء» و«الواحد نصف الإثنين».

وأمّا **المشاهدات** فهي قضايا يحكم العقل بها لمشاهدة من قوى ظاهرة أو باطنة، كالحكم بأن «الشمس مضيئة» وأنّ «الإنسان له خوف و غضب».

وأمّا **المجرّبات** فهي قضايا سبب الحكم بها مشاهدة متكررة موجبة لليقين، ولا بدّ وأن تأمن النفس من وقوع الشيء بالاتفاق، كقولنا: «إنّ الضرب بالخشب مؤلم» و«إنّ السقموميا مسهل للصفراء». وفيها قياس خفي من جهة أنّه لو كان اتفاقياً لما كان أكثرياً، لكن التالي كاذب، فالمقدم كاذب.

وأمّا **الحدسيات** فهي قضايا مبدأ الحكم بها جودة |۵۴ ب| الذهن بعد التجربة، كقولنا: «نور القمر مستفاد من الشمس» بعد ما تتكرر مشاهدة اختلاف النور فيه بسبب القرب والبعد من الشمس.

وأمّا **المتواترات** فهي قضايا تحكم النفس بها حكماً يقينياً لكثرة الإخبارات بعد أن تشعر أنّها غير ممتنعة ويكون الأمن حاصلاً من التواطؤ، كالحكم بأنّ محمداً (عليه السلام) ادّعى النبوة وظهرت المعجزات على يده. ومبلغ الشهادات الموقعة لليقين غير منحصر في عدد؛ ربّ قليل يفيد اليقين وربّ كثير لا يفيد.

وأمّا **القضايا التي قياساتها معها** فهي التي يحكم العقل بها بسبب وسط حاضر في الذهن دائماً، كالحكم بأنّ «الأربعة زوج»، والوسط حاضر في الذهن هو «الانقسام بمتساويين».

واليقين المستفاد من التجربة و التواتر والحدس لا يكون حجة على الغير، فربما لم يحصل له ذلك. ولا يجتمع اليقين والظن على شيء واحد كلاهما بالفعل، بل قد يُظن ما يُعلم نقيضه بالقوة؛ كمن يعلم المقدمتين ولا يخطر بباله تركيبها، كمن حكم أنّ «كل بغلة عاقر» ثم رأى بغلة منتفخة البطن فظن أنّها حبلى فقد ظن ما علم نقيضه بالقوة.

ومنها **المشهورات** فهي قضايا سبب التصديق بها عموم الأعتراف، ولو خُلّي العقل[2] وذاته دون رحمة وأنفة وقوى وانفعالات من عادات وشرائع وآداب، لم يحكم بها لذاتها، كقولنا: «العدل حسن» و«الظلم قبيح» و«كشف العورة سمج». ولو قُدّر الإنسان أنّه خُلق ولم يستأنس بما وراء عقله، لم يحكم بها؛ بخلاف الأوليات. وهذه المشهورات قد تكون حقة لكنها يصح بالنظر، وقد تكون كاذبة.

---

۱. لذاته] ساقط من الأصل، والمثبت من قياس *بيان الأسرار* (۱۲ب).

۲. العقل] ساقط من الأصل.

ومنها **التقريريات** وهي التي تؤخذ من الخصم ليبتني عليها الكلام في دفعه.

ومنها **المقبولات** وهي التي تؤخذ ممن يُحسن الظنّ به.

ومنها **المظنونات** وهي قضايا تحكم بها النفس اتباعاً للظنّ. والظنّ هو الحكم بأنّ «الشيء كذا» مع العلم بإمكان نقيضه، كالحكم بأنّ «من يطوف بالليل فهو سارق».

ومنها **المخيلات** فهي قضايا تؤثّر في النفس بقبض أو بسط، صادقة أو كاذبة، كقولنا: «إنّ الخمر ياقوت سيال» فيُرغب[1]، و«العسل مرة مقيأة» فيُنفر.

ومنها الوهميات وهي |٥٥ الف| قضايا يوجبها[2] الوهم الإنساني في أمور غير محسوسة، كالحكم بأنّ «كل موجودٍ مشارٌ إليه» و«خارج العالم خلأ غير متناه». ولو لا أنّ العقل دفعها لكانت من الأوليات. والوهم يساعد العقل في مقدمات منتجة لنقيض ما حكم به الوهم وعند التعدي إلى النتيجة يرجع إلى الوهم عن قبول ما حكم به العقل.

الفصل الثاني: في البرهان

فهو قياس مؤلف من مقدمات يقينية إمّا واجبة القبول وإمّا مستفادة منه. والحد الأوسط في البرهان إن كان علة لنسبة طرفي النتيجة خارجاً وذهناً فهو **برهان اللمّ**، كقولنا: «إنّ هذا الخشبة ممسوسة النار؛ وكل ممسوس النار محترق؛ فهذه الخشبة محترقة»؛ وإن كان علة للنسبة في الذهن دون الخارج فهو **برهان الإنّ**، كقولنا: «هذه الخشبة محترقة؛ وكل محترق ممسوس النار, فهذه الخشبة ممسوسة النار»، وكقولنا: «كل إنسان ضاحك؛ وكل ضاحك كاتب؛ فكل إنسان كاتب».

ولا يشترط في برهان اللم أن يكون الحد الأوسط علة للأكبر مطلقاً بل علة لوجوده في الأصغر، كقولنا: «كل إنسان حيوان؛ وكل حيوان جسم؛ فكل انسان جسم».

وكل علم فله موضوع، ومبادئ، ومسائل. أمّا **الموضوع** فهو الشيء الذي يُبحث فيه عن أعراضه الذاتية، أعني ما يلحق الموضوع من ذاته وماهيته، لا بسبب أمر أخص، ولا بسبب أمر أعم خارجٍ عن الماهية. وأمّا **المبادئ** فهي المقدمات وحدود الموضوعات وحدود أعراضها الذاتية لأجل التصور.

والمقدمات التي منها يؤلف البرهان قد تكون واجبة القبول، وقد تكون مبيَّنة ببيان يقيني، وقد تكون مسلمة إلى أن يُبيَّن وتسمى **أوضاعاً** و**مصادرات**.

الفصل الثالث: في القياسات التي ليست برهانية

القياس إن كانت مقدماته غير يقينية، فإن كان مولفاً من المشهورات أو التقريريات فهو **الجدلي**؛ وإن كان مؤلفاً من المقبولات أو المظنونات فهو **الخطابي**؛ وإن كان من المتخيلات فهو **الشعري**، ولا يستعمل ذلك

---

۱. فيُرغب] ساقط من الأصل.

۲. يوجبها] الأصل: يوجبه.

لأجل الاحتجاج بل لأجل القبض والبسط؛ وإن كان |۵۵ ب| من الوهميات الكاذبة فهو **المغالطي**.

و**المغالطة** قد تقع من جهة المادة، وقد تقع من جهة الصورة، وقد تقع من جهتيها جميعاً. أمّا **من جهة المادة** فمنه ما يكون بجعل المطلوب مقدمةً، بتبديل لفظ بمرادفه، كقولنا: «كل انسان بشر؛ وكل بشر متفكر»، فالكبرى والمطلوب شيء واحد؛ ويسمى ذلك **مصادرة على المطلوب الأوّل**. ومنه ما تكون المقدمة في نفسها كاذبة إلّا أنّها تشابه الصادق.

وأمّا **من جهة الصورة** فبأن لا يكون على ضرب منتج أو لا يكون على نهج قياسي؛ ويقرب منه الاستقراء والتمثيل. اما **الاستقراء** فهو الحكم على كلي لوجوده في أكثر جزئياته، كقول القائل: «الإنسان والدوابّ والطيور يحرك فكه الأسفل عند المضغ؛ وكل حيوان فهو من جنس الإنسان والدواب والطيور؛ فكل حيوان يحرك فكه الأسفل عند المضغ». وأمّا **التمثيل** فهو الحكم على جزئي لوجوده في جزئي آخر، كما يقال: «الفلك مؤلف؛ والبناء مؤلف؛ والبناء حادث؛ فالفلك حادث».

تمّ المنطق
والحمد لله رب العالمين
والصلاة على محمد وآله أجمعين.